

من، شماره سه

عطیه عطارزاده



چشم‌ها را دوست دارم چون به مادرت رفته‌اند. دنیا هم که سیاه باشد باز سبزند. دست‌ها را دوست دارم چون چیزهایی کشیده‌اند که هیچ‌وقت ندیده‌ای. دهانت را اما از همه‌ی این‌ها بیش‌تر دوست می‌دارم.
چون هیچ‌وقت باز نمی‌شود.

دهانت را بسته نگه دار و برو. دست‌ها را بیاور پایین. کاری به شاخه‌های شکسته نداشته باش. از پشت ساختمان نیمه‌کاره برو. از لای کاج‌ها. از توی گِل. جوری که انگار همان راه هرروزه است. انگار درخت‌ها را هرس کرده‌ای و برمی‌گردی بخش. سر بالا. برنگرد. بیج. در را باز کن. دست را زیر بازوش بینداز. نترس. دکمه‌هاش را یکی‌یکی باز کن. غدیر بیدار نمی‌شود. مست است. پوتین‌هاش را در بیاور. بپوش. پول ته کشو دوم است. برش دار. برو. حالا برو. از این جا برو.

گوش کن. فقط گوش کن. جلو همین دروازه منتظر بمان و گوش کن. همین جا. نترس. برنگرد. هیچ‌کس نیست. نگهبان‌ها فرار کرده‌اند. کارگرها ساختمان‌ها را نیمه‌کاره ول کرده‌اند. سلیمی رفته. هیچ‌دکتری نیست. برق نیست. آب نیست. شاه رفته. مملکت نیست. آن‌قدر سر این جاده منتظر بمان تا صدا بشنوی. دهان بسته. گوش کن. شنیدی؟ دست بیر بالا. بالاتر. تکان بده.

مراقب باش شماره سه. پیر شده‌ای. نمی‌توانی خم بشوی. کمرت تیر می‌کشد اما هنوز بیست و پنج سالت نشده. مراقب دست‌هات باش. نگذار بلرزند. نلرز. تکه کاغذ را نشان راننده بده. سرت را نکیر پایین. یقه‌ی کت غدیر را از روی دهانت بزن کنار. بگذار پیرمرد خوب ببیندت. ترس. این بیرون پُر است از آدم‌های کج‌و‌کور. مردم ریخته‌اند توی خیابان‌ها. دیگر کسی از مردی بدون صورت نمی‌ترسد. پول نشانش بده. دیدی؟ نوک سبیل زردش جنبید. بگذار کاغذ را بگیرد.

: حالا همه‌ی دنیا دارند می‌آن تهرون. تو می‌خواهی بری؟
مگر می‌شود آدمیزاد برود توی یک بدن اشتباه؟

نه. ننشین. این جا ننشین. برو آن‌ته. پشتت را صاف کن. میله را محکم بگیر و بایست. بگذار وانت که راه می‌افتد باد توی صورتت بکشد. بسوز. از سرما بسوز. رفتن این طوری است. انگار لارگاکتیل عضلانی بزنند پشت ران و همه چیز یکهو برود هوا. بوی کود تازه می‌دهد. بوی کود تازه یعنی درخت‌ها نمی‌میرند فقط ادامه می‌دهند. بگذار بوی کود آرامت کند. چشم‌هات را نبند. ببین. خوب ببین. ببین که همه چیز چه جور پشت‌سرت آب می‌شود. دروازه. تخت‌ها. لاشخورها. خورشید. قرص‌ها. حتی کوه آب می‌شود.

کاج‌ها.

یک کاج سوخته اما هیچ‌وقت از زمین پاک نمی‌شود.

دیدی گفتم عاقبت سفر خواهی کرد؟

با دو چشم مطمئن‌تر از نور.

این جاده همیشه همین قدر صاف بود؟ خاکی نبود؟ درخت‌هاش بیش‌تر نبود؟ آخرین بار کی آمدی بیرون؟ برای بستن زخم‌های صورتت بود یا گرفتن نوار از مغزت؟ زمین سرخ‌تر نبود؟ سوار آمبولانس بودی یا...؟ نه. ترس. دست را نبر پایین. هر راننده‌ای که آن راننده آمبولانسی نیست که بازوت را کشید و به‌ات گفت «تقصیر شما بی‌پدر مادرها بود که مردانی خودش رو

گشت.» یادت هست مردانی چه جور مچش را توی هوا می‌چرخاند و داد می‌زد «آدم نباشید سرتون رو می‌کنم تو آب یخ»؟ از توی گه که درش آوردند دستش بنفش بود. تو نبود. بسته بودندت به تخت. صورتت هنوز می‌سوخت. هنوز اجازه نداشتی از بخش بروی بیرون. تقی پیداش کرده بود. گفته بود چیز سیاهی وسط فاضلاب آمده بود بالا. لاشخوری داشته از توش چیزی می‌کشیده بیرون. خیال کرده بود لاشه‌ی سگ است. بیل را که دراز کرده بود درش بیاورد دندان‌ی آن وسط برق زده بود.

خودت را محکم نگه دار. چیزی نیست. وانت فقط می‌پیچد توی آن یکی جاده. ماشین‌ها را آن‌جا می‌بینی؟ همه می‌روند تهران. راننده که گفت می‌بردت گاراژی آن سر شهر. گفتم که ترس. تو توی این راه گم نمی‌شوی. هیچ‌کس قبل رسیدن به جایی که باید به‌اش برسد توی هیچ راهی گم نمی‌شود. تو به آسو می‌رسی. فقط باید بروی گاراژ و سوار اتوبوسی بشوی که می‌رود پاوه. آسو آن جاست. قرارمان همین بود. خودت برایش کشیدی. یادت نیست؟ با زغال توی لباس من نقاشی‌اش را کشیدی. تو این یکی را به من بدهکاری شماره سه. باید آسو را پیدا کنی. باید همه چیز را برایش بکشی. آسو زبان ماست. باید قصه‌ی ما را برایش بکشی تا دادش بزند. چاقوش را دست بگیرد و برای همه دادش بزند. تو این یکی را به من بدهکاری. من که نمی‌توانم. من که دست ندارم. نمی‌بینی؟ من بادم. کاری از من ساخته نیست وگرنه نمی‌آمدم توی بدن اشتباه. باد فقط می‌وزد. اگر نوزیده بودم اما حالا تو این‌جا نبود. بعد خالی کردن آشغال‌های بخش زنان راسته‌ی کاج‌ها را گرفته بودی و برگشته بودی بخش خودتان. مثل این پنج سالی که گذشت. رفته بودی توی مستراح. ایستاده بودی آن وسط. کهنه دستت بود. می‌کشیدیش لای لوله‌ها. بکش. محکم‌تر بکش. این تنها چیزی است که برات مانده. همه چیز را از تو گرفته‌اند. حق نداری هیچ جایی نقاشی بکشی. زغال‌هات را برده‌اند. دیوارها را رنگ زده‌اند. دیگر روی هیچ دیواری نیست که یک عده مرد ایستاده باشند زیر آسمان و زُل زده باشند به خورشید. چیزها که از روی دیوارها پاک شوند از توی مغزها هم پاک می‌شوند. بکش. محکم‌تر بکش. این تنها کاری است که می‌توانی بدون صورت بکنی.